پیغام عشق

قسمت هفتصد و چهل و ششم

به نام خدا و با سلام خدمت جناب مولانا، آقای شهبازی و همه دوستان

غزل زنده کننده برنامه ۸۷۵ گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۳۷۰

این چه بادِ صَرصَرست از آسمان پویان شده

صد هزاران کَشتی از وی مست و سرگردان شده

زندگی برای این‌که ما را به خودش زنده کند و از من‌ذهنی تقلبی بیرون بکشه ازطریقِ اتفاقات بیرونی و درونی و افکار، ما را به امتحان می‌کشاند و اگر این را متوجه شویم و بازی را جدی نگیریم و سکوت کنیم زنده و شاد بی‌سبب می‌شویم، و اگر واکنش و ستیزه و مقاومت شویم غرق می‌شویم. مسیر تغییر ما از گذشتن و رها کردن و بازی گرفتن اتفاقات است که مستلزم صبر و کشیدن درد هشیارانه توأم با شکر و پرهیز است که این یعنی تسلیم و پذیرش بی‌چون چرا و بدون خوب و بد کردن و قضاوت، یعنی توکل صد در صد به خرد کل. ما از وقتی وارد جهان شدیم مرکز عدم را فراموش کردیم و با هرچیز و هرکس و هر فکری همانیده شدیم و باید آن‌ها را شناسایی و با تسلیم به زندگی بسپاریم تا پاک شویم، باید متوجه باشیم اتفاقی که افتاد نباید با آن یکی شویم و باید عقب بکشیم و به آن نچسبیم تا لحظه بعدی را ما با ستیزه و قضاوت نسازیم.

و با این تسلیم بودن همانیدگی‌ای مثل حرص، خشم، تنفر، می‌دانم و خودنمایی و کنترل، باورها، مخدرها و یا هرچیزی از ما دورتر می‌شود، و البته این بازی گرفتن اتفاقات مستلزم مداومت و تکرار است و دست در دست بزرگانی چون مولانا، حتی اگر شکستی خوردیم باز به لحظه برگردیم و مثل کودکی برای یاد گرفتن راه رفتن مداومت کنیم تا زنده به خدا و شادی بی‌سبب شویم، پس اول شناسایی و بعد صبر تا خدا پاکمان کند از مانع‌بینی، مسئله‌بینی، دشمن‌بینی، دید غلط گذشته و آینده و کم‌بینی و ترس نداشتن و یا از دست دادن و دراین‌صورت تبدیل می‌شویم و ارزش اصلی زندگی را در خود می‌بینیم و با زندگی و خواست خرد کل همراه می‌شویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۳۷۰

مَخلَصِ کَشتی ز باد و غرقهٔ کَشتی ز باد

هم بِدو زنده شُدست و هم بِدو بی‌جان شده

باد زندگی و اتفاقات می‌تواند ما را آزاد و رها و شاد بی‌سبب کند و از جنس خود زندگی و خدا و همین‌طور می‌تواند غرق و نابود در افکار و وسواس ذهنی و بدبختی کند حال اختیار و انتخاب بین مقاومت و تسلیم با ماست، اگر تسلیم باشیم یعنی پرهیز، شکر، پذیرش اتفاق این لحظه با صبر و درد هشیارانه داشته باشیم، بدانیم که نمی‌دانیم آزاد از همانیدگی و درد و اگر مقاومت و ستیزه و ادعای می‌دانم و گله و شکایت غرق می‌شویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۳۷۰

باد اندر امرِ یزدان چون نَفَس در امرِ تو

ز امرِ تو دشنام گشته، وز تو مِدحَت خوان شده

اگر می‌خواهیم به زندگی زنده شده و شادی بی‌سبب را زندگی کنیم و حقیقت وجودی خود را دریابیم باید مسئولیت فضاگشایی و تسلیم را به عهده بگیریم و از اتفاقات نترسیم و فقط با سکوت و سکون از خواسته‌ها و داشته‌های من‌ذهنی آگاه می‌شویم و به‌خاطر این شناسایی شکر در ما زنده می‌شود و روز به روز به خدا نزدیک‌تر و با زندگی هماهنگ‌تر می‌شویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۳۷۰

بادها را مختلف از مِروَحهٔ تقدیر دان

از صبا مَعمورْ عالَم، با وبا ویران شده

اتفاق و بادهای زندگی برای پاک کردن ما از همانیدگی‌ها طرح می‌شوند، ما به انواع همانیدگی‌ها چسبیدیم پس اتفاقات مختلفی هم طرح می‌شود و مخالفت ما و تلاش ذهنی برای حل آن‌ها یعنی مقاومت ما، بنابراین دوباره زندگی مجبور است برای ما اتفاقی دیگر طرح کند و تا وقتی ما متوجه نشویم در این چرخه درد گرفتار می‌مانیم.

رنج از یک رابطه، حرص به پول، طمع و تنفر و حسادت و مقایسه و انتقام، خودنمایی‌ها و بالا بردن خود و دیگران را به زیر بردن و خیلی دیگر از همانیدگی‌ها و البته هرچقدر هم که ذهن می‌گوید حق دارد باید متوجه حکمتی که خرد کل می‌داند باشیم و تسلیم شویم، زیرا خیلی از چسبیدن‌ها به ضرر ماست زیرا برای زندگی هشیاری حضور مهمه و جدی و هشیاری جسمی و همانیدگی‌ها بازی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۳۷۰

باد را یا رَب نمودی، مِروَحِه پنهان مدار

مِروَحِه دیدن چراغِ سینهٔ پاکان شده

با من‌ذهنی فقط اتفاق را می‌بینیم و خداوندی که اتفاق را طرح کرده نمی‌بینیم، قضا و کن‌فکان را نمی‌بینیم که برای زنده شدن ما کار می‌کنه و اگر متوجه شویم ستیزه و کنترل کردن را می‌اندازیم حتی اگر به ظاهر حق با ماست باز هم کاری به کسی نداریم و قضاوت را خاموش می‌کنیم و دیگران را مقصر نمی‌کنیم و با توکل صد در صد از چیزی نمی‌ترسیم از دست دادن‌ها ما را نمی‌ترساند زیرا به آغوش خداوند راه پیدا کردیم و تسلیم را یک عمل الهی می‌بینیم و مقاومت و دست و پا زدن و ثابت کردن و دفاع را عملی از طرف من‌ذهنی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۳۷۰

هر که بیند او سبب، باشد یقین صورت پَرَست

وآنکه بیند او مسبِّب نورِ معنی دان شده

اتفاق این لحظه سببی برای تسلیم و زنده کردن ما است اما من‌ذهنی فکر می‌کنه که اتفاقات نباید باشند و امور باید جوری که او می‌خواهد طرح شوند و بنابراین با اتفاق به ستیزه می‌پردازد و هم جنس اتفاق می‌شود مثلاً دربرابرِ توهین کسی مقابله به مثل می‌کند و یا همیشه در دل به‌صورت حس انتقام نگه می‌دارد و من‌ذهنی را بزرگ می‌کند، اما اگر کمی از این امر متوجه شویم تسلیم شده و از اتفاق عقب کشیده و با شکر و صبر و پرهیز و کشیدن درد هشیارانه دست در دست خدا شویم و از دست دادن و به‌دست آوردن همانیدگی را شناسایی کنیم و جنس اصلی خود را شناسایی کنیم و به‌جای درد به شادی بی‌سبب تبدیل شویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۳۷۰

اهلِ صورت جان دهند از آرزویِ شَبِّه‌یی

پیشِ اهلِ بَحرِ معنی دُرِّها ارزان شده

من‌ذهنی با افکار مسلسل‌وار مشغول است و غیر جسم چیزی نمی‌بینه، خود و دیگران را زندگی نمی‌بینه، و زندگی را در داشتن و بهتر و بیش‌تر داشتن می‌داند و این‌ها را امتیاز می‌داند. اما داشتن زندگی نیست و این یعنی حضور را با جسم عوض کردن و درد را خریدن، اما کسی که زنده به زندگی و دید عدم‌بین است از حرص، انتقام، رقابت، خودنمایی و وابستگی‌ها جدا شده است و خودش کافی است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۳۷۰

شد مُقَلِّد خاکِ مردان، نَقلها زیشان کُند

وآن دگر خاموش کرده، زیرِ زیر ایشان شده

من‌ذهنی مقلد است و به هرچیزی که می‌بینه و خلق می‌کنه می‌چسبه و باعث کندی و دردمندی می‌شه و کسی که فضاگشاست و من‌ذهنی را شناخته و طعم شادی بی‌سبب را چشیده است به هیچ‌چیز نمی‌چسبه و مال خود نمی‌داند و

بنابراین حرص و خودنمایی و مقایسه و تنفر و حسادت از او جدا می‌شه، و با سکوت و سکون و رضا، بدون توصیف زندگی فقط زندگی می‌کند با هر شرایطی که دارد و هر کجا که باشد. تسلیم صد در صد و توکل یعنی هیچی بین ما و خدا قرار نگیرد و تسلیم بی‌قیدوشرط و یادمان باشه فکر خودش جسم است و نباید بین ما و خدا باشه.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۳۷۰

چشم بر رَه داشت پوینده، قُراضه می‌بچید

آن قُراضه چینِ رَه را بین کنون در کان شده

ما با من‌ذهنی گدا هستیم و همانیدگی‌ها را می‌خواهیم زندگی کنیم و به‌جای این‌که زندگی را در سکوت و سکون و بی‌نهایتی زندگی کنیم خود را محدود به جهان کردیم و معدن اصلی را فراموش کردیم و علت درد و افکار مسلسل‌وار و خرابکاری‌های ما همین است. و حتی اگر کل منظومه شمسی هم برای ما بود کافی نبود و باز بیش‌تر می‌خواستیم و این است خاصیت من‌ذهنی و وقتی این را متوجه شدیم قبل‌از خواستن و داشتن چیزی صبر می‌کنیم و از خود می‌پرسیم برای چی این را می‌خواهم؟ برای حرص و طمع و هوس؟ یا در مسیر زندگی و بدون من‌ذهنی؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۳۷۰

همچو مادر بر بچه، لرزیم بر ایمانِ خویش

از چه لرزد آن ظریفِ سَر به سَر ایمان شده؟

من‌ذهنی می‌ترسه که ایمان خودش را از دست بده و بنابراین تبدیل به باور و ستیزه و مقاومت می‌شه و جبهه دربرابرِ توهین دیگران می‌گیره و به سخنرانی و معنوی‌نمایی می‌پردازد و این ایمان جسمی است و هنوز عدم نشده، اما خدا و زندگی نیازی به محافظت و دفاع ندارد زیرا کسی نمی‌تونه به خدا صدمه بزنه.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۳۷۰

همچو ماهی می‌گُدازی در غمِ سَرلشکری

بینمت چون آفتابی، بی‌حَشَم سلطان شده

من‌ذهنی برای رئیسی و بزرگی در تلاش و مقاومت است و این زندگی تلف کردن و خرابکاری است زیرا زندگی و حضور را کوچک و نابود می‌کنیم و اگر متوجه سکوت، گذشت، رها کردن و کوچک کردن من‌ذهنی و بالا نیامدن شویم مثل آفتاب گرم و روشن شده و به هرکسی می‌تابیم و عشق می‌دهیم و بد و خوب نمی‌کنیم و دنبال خودنمایی و معنوی‌نمایی و طرفدار جمع کردن نمی‌رویم، زیرا که متوجه می‌شویم تغییر فردی است و با کسی کار نداریم و توجه را روی خود می‌گذاریم، شاید وقتی نباشد!

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۳۷۰

چند گویی دود برهان است بر آتش؟ خمش

بینمت بی‌دود آتش گشته و برهان شده

با دید من‌ذهنی و باورها و می‌دانم‌ها و تقلیدهایش نمی‌شه خدا شناخت و تبدیل به حضور شد بلکه باید با تعهد به عدم کردن مرکز همانیدگی را شناسایی کرد و با کشیدن درد هشیارانه و صبر اجازه دهیم انداخته شود، وقتی خشمگین هستیم تسلیم و صبر و پرهیز از واکنش داشته و با کشیدن درد هشیارانه و شکر پاک شویم و وقتی که خالی شدیم و بدون هیچ فلسفه‌بافی و می‌دانم شدیم، خود زندگی می‌شویم و زندگی را به زندگی می‌سپاریم بدون هیچ حساب و کتابی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۳۷۰

چند گشت و چند گردد بر سَرَت کیوان، بگو

بینمت همچون مسیحا بر سرِ کیوان شده

هیچ چیزی از زندگی و مرکز عدم بزرگ‌تر نیست، یعنی من‌ذهنی نمی‌تواند با محتویاتش ما را به زندگی زنده و یا شاد کند و عمقی بی‌نهایت ببخشد، خیر.

و ما خودمان من‌ذهنی را آفریدیم و روز به روز از هر راهی به فکر بزرگ کردن آن هستیم حتی با اینترنت به‌دنبال جذب دیگران و تبلیغ خود هستیم و نمی‌دانیم که داریم من‌ذهنی را بزرگ و زندگی را تلف می‌کنیم، و وقتی متوجه شویم با تعهد از من‌ذهنی بیرون می‌آییم و دست را در دست بزرگانی چون مولانا که به خدا وصل هستند می‌دهیم تا وصل شویم. و هم‌چون مسیح به آغوش خدا پرتاب شویم و این مستلزم یکی یکی انداختن همانیدگی‌ها است، انداختن هوس‌های آفل و خشک کننده، انداختن حرص، معنوی‌نمایی و می‌دانم‌ها و هرچیزی که ما را به خود جذب می‌کند و وسواس آن را داشتیم و باعث دوری ما از خدا بود مثل انتقام و کینه‌ای، مثل حسرت و حس نقصی مثل مقایسه و حسادتی، مثل باور و کنترل کردنی و خیلی چیزهایی دیگر.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۳۷۰

ای نَصیبه جو ز من که این بیار و آن بیار

بینمت رَسته ازین و آن و آن و آن شده

من‌ذهنی از هر کس و چیزی و اتفاقی زندگی می‌خواهد و بیش‌تر و بیش‌تر و بهتر و بهتر هم می‌خواهد و این موجب افکار مسلسل‌وار و دیوانه‌کننده و خشک‌کننده می‌شود، و اگر بدون حرف و لاف متوجه شویم و شروع به شناسایی و پرهیز کنیم پاک شده و شادی بی‌سبب و الهی در ما جاری می‌شه، گدایی را انداخته و دیگر از دیگران توقع محبت و پول و احترام نداشته خود برای خود در هر شرایط کافی هستیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۳۷۰

بس کن ای مستِ مُعَربِد ناطقِ بسیارگو

بینمت خاموشِ گویان چون کفهٔ میزان شده

با همانیدگی‌ها ما پر از دانش تقلیدی و باورهای کهنه هستیم، پر از ترس و اضطراب و خواهش، و برای داشتن دیگران و یا از دست ندادن آن‌ها به هر حیله‌ای می‌چسبیم، مثلاً به خودنمایی و معنوی‌نمایی، و اگر متوجه شویم و هم‌چون ترازو و آیینه شویم و برای خود کافی باشیم و بعداز این از افکار و اتفاقاتی که ما را درگیر خود می‌کنند فاصله بگیریم و آن‌ها را بازی زندگی ببینیم و از لاف و سخنرانی و معنوی‌نمایی و جلب دیگران پرهیز کنیم، زیرا که من‌ذهنی از این راه بزرگ می‌شود و زندگی را تلف می‌کند، و متوجه باشیم اصل ارتعاش است نه سخنرانی و حرف زدن و فاصله ایجاد کردن، و آن وقت زنده به خدا و زندگی می‌شویم.

با سپاس از همه

علی از تهران

با سلام🌷❤️

این‌که می‌گوییم ظاهرِ اتفاقات بازی هستند یک معنی‌اش می‌تواند این باشد که تمامِ وضعیت‌های این‌جهانی نسبی هست یعنی نمی‌تواند به کمالِ مطلق و ۱۰۰ درصد برسد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۱

آن یکی خر داشت و پالانش نبود

یافت پالان، گرگ خر را در رُبود

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۲

کوزه بودش، آب می‌نآمَد به دست

آب را چون یافت، خود کوزه شکست

هیچ اتفاقی نه خوب است نه بد و نه حتّی متوسط. اما تنها این ۳ حالت، برای ذهن شناخته شده است و به همین دلیل با قضاوت کردن، می‌خواهد یکی از این حالت‌ها را به هر اتفاقی بچسباند. فضایِ دربرگیرنده اتفاق، زندگی یا خداوند است که از جنسِ بی‌نهایته و فضای بی‌نهایت را نمی‌شه خوب و بد کرد حتی نمی‌شه پنجاه-پنجاه گفت. فقط هست و هر طوری که هست باید باشد.

همین‌طور ارزشِ کارهایی که انسان‌ها انجام می‌دهند نیز برای همه به یک اندازه اهمیت ندارد و نسبت‌به دیدِ اشخاص با هم متفاوت است، چه بسا یک کار برای فردی فوق‌العاده باارزش است اما برای دیگری جالب به‌نظر نمی‌آید مانند عدم کردنِ مرکز و کنار زدنِ همانیدگی‌ها. یک فرد با دیدِ من‌ذهنی می‌گوید شما دارید ضرر می‌کنید و از مسابقهٔ این جهان عقب می‌افتید ولی فردی دیگر که دیدِ زندگی را دارد، به ادامه دادنِ این راه دعوت می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۷۳

حُسنِ یُوسُف عالَمی را فایده

گرچه بر اِخوان، عَبَث بُد زایده

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۷۴

لحنِ داودی چنان محبوب بود

لیک بر محروم، بانگِ چوب بود

علاوه بر اتفاقات، رفتارِ انسان‌ها هم نسبی هست. منِ‌ذهنی میل دارد تا افراد را نیز در دو دستهٔ خوب‌ها و بدها جای دهد. مولانا حکایتی را می‌آورد تا دیدگاه آدمی را نسبت‌به بدی کردنِ انسان‌ها و پدیده‌های ناگوار تصحیح کند، چراکه برخی از رفتارهایِ نامناسب هم‌چون ضربه‌ای محکم موجبِ بیداریِ معنوی در انسان می‌شود. واعظی بود که هرگاه به منبر می‌رفت شروع می‌کرد به دعا کردن در حقِّ آدم‌های بدکردار و می‌گفت پروردگارا بر همهٔ آنان که نیکان یا انسان‌های فضاگشا را مسخره می‌کنند و منِ‌ذهنی دارند، رحم کن.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۱

آن یکی واعظ چو بر تخت آمدی

قاطعانِ راه را داعی شدی

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۲

دست برمی‌داشت: یا رَب رحم ران

بر بَدان و مُفْسِدان و طاغیان

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۳

بر همهٔ تَسْخُرکنانِ اهلِ خَیر

بر همهٔ کافرْدلان و اهلِ دَیر

آن واعظ یک دعا در حقِّ برگزیدگانِ الهی نمی‌کرد بلکه تنها دعایش برای افراد خبیث بود. عدّه‌ای به او گفتند: این نوع دعا کردن رسم نیست، زیرا دعا در حقِّ گمراهان، جوانمردی محسوب نمی‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۴

می‌نکردی او دعا بر اَصفیا

می‌نکردی جز خبیثان را دعا

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۵

مر ورا گفتند کین معهود نیست

دعوتِ اهلِ ضلالت، جُود نیست

آن واعظ در جواب می‌گوید که من از این آدم‌های خبیث خوبی‌ها دیده‌ام و به همین دلیل در حقِّ ایشان دعا می‌کنم زیرا این آدم‌ها چنان از خود ستمکاری نشان داده‌اند که مرا از بدی بازداشته‌اند و به‌سوی خوبی سوق دادند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۶

گفت: نیکویی ازینها دیده‌ام

من دعاشان زین سبب بگْزیده‌ام

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۷

خُبث و ظلم و جور چندان ساختند

که مرا از شر به خیر انداختند

هر بار که خواستم به دنیا روی بیاورم توسط آنان ضربه می‌خوردم، پس به سببِ ضربه خوردن از آنان، به خدا پناه می‌بردم. درواقع آن گرگ‌صفتان بودند که مرا به راه راست، هدایت می‌کردند پس چون آنان موجبِ هدایتِ من شدند، بر من واجب است که در حقِّ ایشان دعا کنم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۸

هر گَهی که رُو به دنیا کردمی

من از ایشان زخم و ضربت خوردمی

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۹

کردمی از زخم، آن جانب پناه

باز آوردَنْدَمی گُرگان به راه

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۹۰

چون سببْسازِ صلاحِ من شدند

پس دعاشان بر مَنَست، ای هوشمند

و در جایِ دیگر این موضوع را مطرح می‌کند که وضعیت افرادی که در مسندِ قدرت هستند هم مطلق نیست و به‌طور مداوم در حالِ تغییر است و نوبتِ هرکس به پایان رسد، جایش را به دیگری خواهد داد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۸۶۹

نوبتِ صد رنگی است و صد دلی

عالَمِ یک‌رنگ کَی گردد جَلی؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۸۷۰

نوبتِ زنگی‌است، رومی شد نهان

این شب است و آفتاب اندر رِهان

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۸۷۱

نوبتِ گرگ است و یوسف زیرِ چاه

نوبتِ قِبْط است و فرعون است شاه

آن‌چه که اهمیت دارد، فضاگشایی و بودن در این لحظه است، چراکه این دنیا همانند شبِ تاریک است و فعلاً آفتابِ حقیقت و زیبارویان در ورایِ آن مستور شده‌اند. مولانا از زبانِ زندگی می‌گوید که در همین تاریکیِ ذهن و این دنیا به پا خیز و شمعِ حضورت را روشن کن.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۵۶

هین قُمِ الَّیْلَ که شمعی ای هُمام

شمع اندر شب بُوَد اندر قیام

بنابراین پدیده‌ها نسبت‌به انسان، نسبی هست درحالی‌که کُلِّ عالم هستی برای خداوند، خیرِ محض است و به همین دلیل است که خداوند هر لحظه در کارِ جدیدی است و هر لحظه در حالِ آفریدن است.

انسانی که فضای درونش باز می‌شود نیز، کاری به چگونه بودن اتفاق در بیرون ندارد چون آگاه شده است که پدیده‌ها در حالِ تغییراند و در این دنیا یک اصل ثابته و آن تغییره. به همین جهت صرف‌نظر از اتفاقات بیرونی، به فضاگشایی ادامه می‌دهد و توجه‌اش را رویِ آفرینش می‌گذارد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۰۲۹

ای عاشقِ جَریده، بر عاشقان گُزیده

بگذر ز آفریده، بنگر در آفریدن

با سپاس فراوان🌷❤️

سمانه از تهران

با سلام خدمت آقای شهبازی بزرگوار و همراهان گنج حضور

ذره‌ای در گنجایش آفتابی تابان؛

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۵۹۶

آن مه که ز پیدایی در چشم نمی‌آید

جان از مزهٔ عشقش بی‌گُشن همی‌زاید

آن مَهی که با چشم حسی قابل رویت نیست، هشیاری و زندگی‌ست که در درونِ ما حس می‌شود، و جانی که از هشیاری کاملاً رها نشده، با تسلیم و شکر و پرهیز مزه عشق را می‌چشد و بی‌علت ذهنی و دنیای بیرون بارِ آبستهٔ خود را از ذهن، مسیح‌گونه به‌عنوان هشیاری و قائم بر ذات خود به عالمِ نو عرضه می‌کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۳۰۸

خوابم ببسته‌ای، بگشا ای قمر نقاب

تا سجده‌هایِ شُکر کند پیشت آفتاب

آشفتگی و بر هم خوردنِ خواب همانیدگی‌ها در ذهن، موجبِ خواب‌زدگی شدیدی‌ست زیرا ماهیت خنده‌های ذهنی و گرفتنِ خوشی‌های کاذب از امور دنیوی لو می‌رود، چون خالی از روح زندگی و هشیاری بوده است، اما بیداری از ذهن و متمرکز شدن روی اصل خود همراه با تسلیم و استقرار در این لحظه ابدی با کنار رفتن پرده پندار، از زیر نقاب، آن مَه؛ چون آفتابی تابان در درون ما طلوع می‌کند؛ که سجده‌های شکر را در فضای گشوده‌شده با گفتن: «لی مَعَ‌الله وقت بود آن دَم مرا» انجام می‌دهیم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۸۰

آفتابی در یکی ذَرّه نهان

ناگهان آن ذرّه بگشاید دهان

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۸۰۶

هر کسی در عجبی و عجبِ من اینست

کاو نگنجد به میان، چون به میان می‌آید؟

آفتابی که در ذهن ما گنجانده شده، زندگی زیبایی‌ست که با طلوعش در درون، آشفتگی خواب ذهن را، منظم و سر و سامان می‌بخشد و سرانجام به بی‌نهایت و ابدیت خدا و زندگی زنده می‌شویم. که انعکاسش بر کائنات بسیار ثمربخش خواهد بود و تعجب مولانا هم از ذرگی ما انسان‌ها چنین بوده که چگونه دریایی در مشکی جای شده، البته بستگی به دل چون دریایی ما دارد که سد همانیدگی‌ها را بشکنیم و بدون مقاومت و قضاوت از ذهن زاییده شده و با عشق و صلح و رواداشت نسبت‌به هم زندگی کنیم. اگر زیر فرمان زندگی باشیم طالب صلح و آرامش هستیم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۷۱

عاقلانش، بندگانِ بندی‌اند

عاشقانش، شِکّری و قندی‌اند

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۷۲

اِئْتِیا کَرْهاً مهارِ عاقلان

اِئْتِیا طَوْعاً بهارِ بیدلان

«از روی کراهت و بی‌میلی بیایید، افسارِ عاقلان است، امّا از روی رضا و خرسندی بیایید، بهارِ عاشقان است.»

اطاعت و در فرمان زندگی بودن کار عاشقانی است؛ که شادی بی‌سبب را تجربه می‌کنند و درحالی‌که آسمان درونشان گشوده شده است و با آسودگی خاطری که دارند نسبت‌به رُخ دادن هر نوع اتفاقی رضایت داشته و خشنود از این‌که در بهار حضور هستند. ولی کسانی که با عقل منِ‌ذهنی پیش می‌روند، دایم با زندگی ستیزه کرده و درحالی‌که در دام ذهن گرفتارند، برای زیاد کردن همانیدگی‌ها سبب‌ها را کِش می‌دهند و به‌قول معروف با این‌که دور دنیا را می‌زنند، یعنی عقاید گذشته را زنده کرده، و به کارهای خرافی دست می‌زنند، ولی در ذات چون در بند عدم هستند به طرف خدا و زندگی کشیده می‌شوند؛ و پس‌از مدتی کار روی خود متوجه می‌شوند که قضا و ارادهٔ زندگی قدرتمند و درست عمل می‌کند؛ باید همین می‌شد که شده. قانون «کن‌فکان» یعنی بشو، می‌شود، پس باید هرچه زودتر به خدا و زندگی زنده شده و تبدیل شویم. و حدیث زیر هم اشاره می‌کند که؛

«هرکس غم‌هایش را به غمی واحد محدود کند، خداوند غم‌های دنیوی او را از میان می‌برد و اگر کسی غم‌های مختلفی داشته باشد، خداوند به او اعتنایی نمی‌دارد که در کدامین سرزمین هلاک گردد.»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۳۷

گفت: رَوْ، هر که غم دین برگزید

باقیِ غم‌ها خدا از وَی بُرید

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۸۸۳

در توکّل تو بگویی که: سبب سنّتِ ماست

در تَسَبُّب تو نکوهیدنِ اسباب کنی

*تَسَبُّب: سبب‌جویی، توسّل به سبب

با سپاس و احترام،

زهره از تهران

همراهان عزیز گنج حضور، لطفا برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را ازطریقِ ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق